

رحمه الله نیز چنین کرد و همه کسانی که به معرض تقاضای تقسیم آن بودند تابع رای خردمندان بودند و گفتار سبک عقلا را ندیده گرفتند و گفتند: «مبادا در میانه اختلاف افتد.»

محمد بن قیس گوید: از عامر شعبی پرسیدم: «وضع سواد چیست؟» گفت: «به جنگ گرفته شد، همه زمینها چنین بود، بجز قلعه‌ها، و مردمش برفتند، آنگاه به صلح و ذمه دعوت شدند که پذیرفتند و بیامدند و ذمی شدند و جزیه بر آنها مقرر شد و در حمایت مسلمانان قرار گرفتند، و رویه چنین بود، پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم نیز در دومه چنین کرد، و اموال خاندان کسری و کسانی که همراه آنها رفته بودند غنیمت مسلمانان شد.»

ماهان گوید: خدا سواد را به جنگ گشود و همه زمینهای میان آنجا و نهر بلخ چنین بود، مگر قلعه‌ها، صاحبان زمینها به صلح دعوت شدند و ذمی شدند و زمینها به آنها تعلق گرفت، اما اموال خاندان کسری و کسانی که پیرو آنها شده بودند چنین نبود و غنیمت مسلمانان شد. زمینهای مفتوح غنیمت نبود تا تقسیم شود، خدای عز و جل فرموده: هر چه غنیمت شما شد، یعنی تقسیم کردید.

حسن بن ابی الحسن گوید: همه سواد به جنگ گرفته شد و کسان را دعوت کردند که بیایند و ذمی شوند و جزیه بدهند آنها نیز پذیرفتند و به حمایت مسلمانان آمدند.

عمر و بن محمد گوید: به شعبی گفتم: «بعضی‌ها پنداشته‌اند که مردم سواد بندگانند.»

گفت: «پس چرا از بندگان جزیه می‌گیرید، سواد و همه زمینهایی که می‌دانی به جنگ گرفته شد مگر قلعه‌ای بر کوهی و امثال آن. آنگاه کسان را به بازگشت خواندند که بازگشتند و سرانه از آنها پذیرفته شد و ذمی شدند. از گرفته‌ها آنچه غنیمت بحساب آید تقسیم شود اما آنچه غنیمت به حساب نیاید و پیش از آنکه

تقسیم شود صاحبانش جزیه دادن را بپذیرند به خودشان تعلق دارد ، رویه چنین بوده است.»

محمد بن سیرین گوید: همه ولایتها به جنگ گرفته شد مگر بعضی قلعه‌ها که پیش از تسلیم بیمان بستند و آنها که اموالشان به جنگ گرفته شده بود دعوت شدند که باز آیند و جزیه بدهند و همه مردم سواد و جبل ذمی شدند در باره غنیمتیان چنین عمل می‌شود، عمر و مسلمانان در کار سرانه و ذمه طبق آخرین عمل پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم عمل کرده‌اند .

و چنان شد که پیمبر خالد بن ولید را از تبوك به دومة الجندل فرستاد که آنجا را به جنگ گرفت و پادشاه دومه اکید بن عبدالملك را اسیر کرد و او را دعوت کرد که ذمی شود و جزیه بدهد که دیار وی به جنگ گرفته شده بود و اسیر شده بود. با دو پسر عریض نیز چنین کرد که گرفته شده بودند و گفتند که سوی وی می‌آمده‌اند و با آنها قرار جزیه و ذمه نهاد.

کار یحیی بن ربه فرمانروای ابله نیز چنین بود. رویه معمول چون روایت خاص نیست و هر که چیزی جز عمل پیشوایان عادل و مسلمان روایت کند دروغ آورده و مخالفت آنها کرده است.

مسلم وابسته حذیفه گوید: مهاجران و انصار از مردم سواد که اهل کتاب بودند زن گرفتند اگر برده بودند این را روا نمیدانستند و روانه بود که کنیزان اهل کتاب را به زنی بگیرند که خدای تعالی می‌گوید:

«ومن لم يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات فمن ماملكت ايمانكم من فتيانكم المؤمنات»

یعنی: و هر کس از شما که از جهت مکنث نتواند زنان عقیف مؤمن بنکاح آورد از

آنچه مالک آن شده‌اید از کنیزان مومنان گیرد.»

و نگفته دختران اهل کتاب.

سعید بن جبیر گوید: عمر بن خطاب از آن پس که حدیقه را فرمانروای مداین کرد و زنان مسلمانان بسیار شدند به او نوشت: شنیده‌ام زنی از مردم مداین را که اهل کتاب است به زنی گرفته‌ای، طلاقش بده.

حدیقه به عمر نوشت: چنین نکنم تا به من بگویی حلال است یا حرام و

مقصودت چیست؟

عمر نوشت: حلال است ولی زنان عجم دل‌انگیزند و اگر به آنها رو کنید شما را از زنان عرب باز دارند.

حدیقه گفت: «هم اکنون.» و آن زن را طلاق داد.

جابر گوید: با سعد در قادیسیه بودیم و زنان کتابی را به زنی گرفتیم که زن مسلمان بقدر کافی نمی‌یافتیم و چون بازگشتیم بعضیها طلاقشان دادند و بعضیها نگاهداشتند.

سعید بن جبیر گوید: سواد به جنگ گرفته شد و آنها را دعوت کردند که باز آیند و جزیه بدهند که پذیرفتند و ذمی شدند، مگر اموال خاندان کسری و پیروانشان که غنیمت مسلمانان شد و همین است که مردم کوفه از آن سخن دادند و مطلب مجهول مانده و پنداشته‌اند که همه سواد چنین بود اما غالب اهل سواد چنان بودند.

ابراهیم بن یزید نخعی گوید: سواد به جنگ گرفته شد و دعوت شدند که پس آیند و هر که پذیرفت جزیه بر او مقرر شد و ذمی شد و هر که نپذیرفت مال وی غنیمت شد. خرید و فروش چیزی از این غنیمت، از زمینهای سواد، مابین جبل و عذیب و نیز زمین جبل روانیست.

شعبی نیز گوید: خرید و فروش چیزی از این غنیمت مابین جبل و عذیب روا

عمر گوید: زبیر و خباب و ابن مسعود و ابن یاسر و ابن هبار در زمان عثمان (از زمینهای سواد) تیول گرفتند، اگر عثمان خطا کرد، آنها که از وی پذیرفته‌اند خطا کار نزنند و همینها بودند که دین خویش را از آنها گرفته‌ایم. عمر نیز به طلحه و جریر بن عبدالله و ربیع بن عمرو تیول داد. دارالفیل را نیز به تیول ابامقزر داد و به کسان دیگر نیز که از آنها تعلیم گرفته‌ایم تیول داد، تیولها بصورت بخشش از خمس غنیمت بود.

گوید: عمر بوسیله جریر به عثمان بن حنیف نوشت:

« اما بعد به جریر بن عبدالله تیول بده به اندازه قوتش نه کمتر و نه بیشتر. »

عثمان بن حنیف به عمر نوشت که جریر نامه‌ای از تو آورد که به اندازه قوتش به او تیول داده شود و من نخواستم این را بکار بندم تا از تو بپرسم.

عمر بدو نوشت: جریر راست می‌گوید، چنین کن و نکو کردی که به من مراجعه کردی.

گوید: ابو موسی نیز تیول داد، علی رحمه الله نیز کرد و سیه را به کردوس بن هانی به تیول داد، به سوید بن غفله جعفری نیز تیول داد.

سوید بن غفله گوید: از علی رحمه الله تیول خواستم. گفت: « بنویس این نامه ایست که علی زمین دادویه مابین کجا و کجا، و آنچه خدا خواهد، تیول سوید می‌کند. »

ابراهیم بن یزید گوید: عمر می‌گفت: « وقتی با قومی پیمان می‌کنید خرابی سپاهیان را بعهده مگیرید. » مسلمانان در نامه صلح کسانی که با آنها پیمان می‌کردند می‌نوشتند که خرابی سپاهیان بعهده ما نیست.

واقدی گوید: جنگ و فتح قادسیه به سال شانزدهم هجرت بود، بعضی مردم کوفه نیز گفته‌اند جنگ قادسیه به سال پانزدهم بود ولی بنظر مادرست این است که به سال چهاردهم بود.

محمد بن اسحاق گوید: به سال پانزدهم بود و روایت وی را از پیش

آورده ایم.

سخن از

بنیان بصره

ابو جعفر گوید: به پندار واقدی به سال چهاردهم عمر بن خطاب رضی الله عنه به مردم مدینه گفت که ماه رمضان را در مسجدها باشند و به ولایتها نوشت که مسلمانان چنین کنند.

گوید: به روایت مدائنی و در همین سال، یعنی سال چهاردهم، عمر بن خطاب عتبه بن غزوان را سوی بصره فرستاد و گفت با همراهان خویش آنجا مقیم شود و ارتباط پارسیان مداین و اطراف را از آنجا ببرد.

به پندار سیف، بصره در ماه ربیع سال شانزدهم بنیان گرفت و از آن پس که سعد از جلولا و تکریت و حصین فراغت یافت عتبه بن غزوان از مداین سوی بصره رفت که سعد به فرمان عمر وی را آنجا فرستاد.

شعبی گوید: مهران به سال چهاردهم در ماه صفر کشته شد و عمر به عتبه یعنی ابن غزوان گفت: «خدا عزوجل حیره و اطراف آن را برای برادران شما گشود و یکی از بزرگان آنها کشته شده و بیم دارم که برادران پارسی شان به کمک آنها آیند می خواهم تو را به سرزمین هند بفرستم که نگذاری مردم حیره از برادرانشان برضد برادران شما کمک گیرند و با آنها بجنگی، شاید خداوند فتوحی نصیب شما کند. به برکت خداوند روان شو و تا آنجا که توانی از خدا بترس و به عدالت حکم کن و به وقت نماز کن و ذکر خدا بسیار گوی.»

عتبه با سیصد و چند کس روان شد و جمعی از اعراب و بادیه نشینان بدو پیوستند و با پانصد کس، کمی بیشتر یا کمتر، به بصره رسید و در ماه ربیع الاول، یا ربیع الآخر

سال چهاردهم آنجا فرود آمد. در آن هنگام بصره را سرزمین هند می خواندند و سنگهای سفید سخت داشت.

عنه در خریبه فرود آمد. در حدود خریبه و رابوقه و محل بنی تمیم و ازد بیش از هفت بنا نبود که: دوتا در خریبه بود و دوتا در محل ازد بود و دوتا در محل بنی تمیم بود و یکی در رابوقه بود.

عنه به عمر نامه نوشت و محل خویش را برای وی وصف کرد. عمر بدو جواب داد که مردم را به یک جا فراهم کن و پراکنده مکن. عنه چند ماه آنجا بود که جنگی نکرد و با کسی رو برو نشد.

خالد بن عمیر گوید: عمر بن خطاب عنه بن غزوان را فرستاد و گفت: «با همراهان خود برو و چون به نهایت سرزمین عرب رسیدید و نزدیک دیار عجم شدید آنجا بمانید.»

گوید: عنه و همراهان برفتند تا بمربد رسیدند و آن دو سنگ را بدیدند و گفتند این بصره نیست و برفتند تا مقابل پل کوچک رسیدند که در آنجا نی روییده بود و گفتند: «باید این جا بمانید.» و نزدیک فرمانروای فرات فرود آمدند و کسان برفتند و به فرمانروای فرات گفتند: «این جا قومی آمده اند که پرچمی دارند و آهنگ تسو دارند.»

فرمانروای فرات با چهار هزار چابکسوار بیامد و گفت: «همینهارا می خواستم طناب به گردنشان اندازید و پیش من آرید.»

عنه رجز خواندن آغاز کرد و می گفت: «من همراه پسر خدا در جنگها حضور داشته ام.»

و چون آفتاب فروشد عنه گفت: «حمله برید» و قوم حمله کردند و همه را بکشند و از آنها جز فرمانروای فرات کس جان نبرد که او را اسیر گرفتند.

آنگاه عنه بن غزوان گفت: «منزلگاهی پاکیزه تر از این بجوید.»

روزی سخت گرم بود و نسیمی نبود. منبری برای عتبه بر آوردند و او به سخن ایستاد و گفت: «دنیا بسر رسیده و از آن چیزی همانند سر ریز طرف بدانده، شما از اینجا به دارالفرار میروید، با اعمال نیک آنجا روید، به من گفته اند که اگر از لب جهنم سنگی فروافکنند هفتاد پاییز همچنان فرورود و آن را پرمیکند، آبا تعجب می کنید؟»

«به من گفته اند که میان دولنگه از درهای بهشت چهل سال راه است و روزی بیاید که آنجا پر شود، روزی بود که من هفتمین بار پیمبر صلی الله علیه و سلم بودم و غذایی جز برگ درخت بیابانی نداشتیم چندان که لبهای ما متورم شد و من بردی برگرفتم و پاره کردم و یا سعد تقسیم کردیم. هر يك از این هفت کس امیریکی از ولاینهاست. پس از ما کسان را تجربه خواهید کرد.»

عمر و گوید: وقتی عتبه بن غزو ان مازنی، از بنی مازن منصور، از مداین سوی دروازه هند رفت، بر ساحل مقابل جزیره العرب فرود آمد و اندکی آنجا بماند، آنگاه منزل عوض کرد و کسان شکایت همی کردند. عمر بدو فرمان داد که در سنگستان منزلگاه گیرد، پیش از آن سه جا که عوض کرده بودند که جای گلی را خوش نداشتند، منزلگاه چهارم بصره بود، بصره سرزمینی است که همه سنگ آن گچ است. به آنها دستور داده شد نهری از دجله روان کنند و نهری برای آب خوردن کشیدند. و اسکان مردم بصره در بصره و اسکان مردم کوفه در کوفه کنونی، در يك ماه بود، مردم کوفه پیش از آنکه در آنجا منزلگاه گیرند در مداین بودند تا در کوفه اقامت گرفتند، مردم بصره در ساحل دجله بودند و چند بار جا عوض کردند تا آنجا مقیم شدند. در آغاز يك فرسخ برفتند و نهری کشیدند آنگاه فرسخی برفتند و نهر را کشیدند، پس از آن باز فرسخی برفتند و نهر را کشیدند، پس از آن به سنگستان رسیدند و نهر را کشیدند. طرح محلات بصره را همانند کوفه ریختند. کار اسکان بصره با ابوالجربا عاصم بن دلف بود که از مردم بنی عیلان تمیم بود.

نصر بن اسحاق سلمی گوید: چنان بود که قطبۀ بن قناده سدوسی به ناحیه خریبه بصره هجوم می برد چنانکه مثنی بن حارثه شیبانی به ناحیه حیره هجوم می برد، قطبۀ به عمر نامه نوشت و وضع خویش را خبر داد و گفت که اگر عده کمی داشته باشد بر عجمان آنجا ظفر می یابد و آنها را از دیارشان بیرون می کند و چنان بود که پس از جنگ خالد در رود زن عجمان این ناحیه از قطبۀ بيمتاك بودند.

عمر بدو نوشت: نامه توبه من رسید که نوشته بودی بر عجمان مجاور خود هجوم می بری، نکو کرده ای و توفیق یابی، به جای خویش باش و باران خویش را مراقبت کن تا فرمان من به تو رسد.

گوید: آنگاه عمر، شریح بن عامر بنی سعدی را سوی بصره فرستاد و گفت: «در آنجا عقیدار مسلمانان باش.» او به سوی بصره آمد و قطبۀ را آنجا نهاد و سوی اهواز رفت تا به دارس رسید که پادگانی از عجمان آنجا بود که آن را بکشتند، آنگاه عمر عتبۀ بن غزوان را فرستاد.

عبدالمک بن عمیر گوید: وقتی عمر عتبۀ بن غزوان را سوی بصره می فرستاد بدو گفت: «ای عتبۀ! ترا به سرزمین هند می گمارم که یکی از نواحی دشمن است و امیدوارم خدایت کمک کند و بر اطراف آن تسلط یابی، به علام بن حضر می نوشته ام که عرفجۀ بن هرثمه را که در خدعه و جنگ دشمن ورزیده است، به کمک تو فرستد، وقتی آمد با او مشورت کن و حرمت کن و کسان را سوی خدای دعوت کن هر که پذیرفت از او بپذیر و هر که دریغ کرد با ذلت و حقارت جزیه دهد و گرنه بی تأمل شمشیر به کار است، در کاری که به تو سپرده اند از خدا ترس، مبادا دلت به تکبر گراید و یارانت را با تو بد دل کند. تو صحبت پیمبر داشته ای و به سبب وی از پس ذلت، عزت یافته ای و از پس ضعف نیرو گرفته ای و امیر صاحب قدرت و شاه مطاع شده ای که می گویی و می شنوند و فرمان می دهی و فرمانت را اطاعت می کنند، چه نعمتی است اگر ترا بالاتر از آنچه هستی نبرد و با زبر دستان گردنفر از نکند، از نعمت نیز چون

گناه بهره‌یز که به نزد من از گناه بیم‌انگیزتر است، مبادا که نعمت‌ترا بکشاند و فریب دهد و خطایی کنی که به سبب آن به جهنم روی که خدا ترا و مرا از این خطر مصون دارد، مردم وقتی دنیا به آنها رخ نمود سوی خدا شتافتند که منظورشان دنیا بود خدا را منظور دارو دنیا را منظور مدار و از سقوط ستمگران بیمناک باش.»

شعبی گوید: عتبه بن غزوان با سبصد کس به بصره رسید و چون نیزارها را بدید و صدای قورباغه‌ها را بشنید گفت: «امیر مومنان به من فرمان داده در اقصای سرزمین عرب و روستای نزدیک بدبار عجمان منزلگاه گیرم که این جاست و اطاعت پیشوایمان بر ما واجب است.» و در خریه فرود آمد.

و چنان بود که پانصد تن از چابکسواران در ابله بودند و حفاظت آن می‌کردند که ابله بندرگاه کشتی‌هایی بود که از چین و جاهای دیگر می‌رسید. عتبه برفت و نزدیک اجانه منزلگاه گرفت و در حدود یک ماه بماند، آنگاه مردم ابله سوی وی آمدند که به مقابله برخاست و قطبه بن قتاده سدوسی و قسامه بن زهیر ما زنی را با ده سوار معین کرد و گفت پشت سرما باشید و فراری را باز پس رانید و هر کس را از پشت سر آهنگ ما کند برانید.

وقتی تلافی شد به اندازه کشتن و تقسیم کردن یک شتر جنگ‌نکردند که عربان غلبه یافتند و عجمان به هزیمت رفتند تا وارد شهر شدند و عتبه به اردوگاه خویش بازگشت. و عجمان چند روز در شهر بماندند و خدا ترس در دل‌هاشان افکند که برفتند و چیزهای سبک وزن را ببردند و از فرات گذشتند و شهر را رها کردند و مسلمانان وارد آنجا شدند و مقداری کالا و سلاح و اسیر و نقد به دست آوردند و نقد را تقسیم کردند که به هر یک دودرم رسید.

عتبه، نافع بن حارث را به ضبط ابله گماشت و خمس را برگرفت و باقی را میان جنگجویان تقسیم کرد و ما وقع را به وسیله نافع بن حارث برای عمر نوشت. داود بن ابی‌هند گوید: مسلمانان در ابله ششصد درم به دست آوردند و هر کس

دودرم گرفت و عمر برای هر کدام از دودرم گرفتگان فتح ابله، که سیصد کس بودند، دوهزار درم عطا مقرر کرد.

فتح ابله در رجب با شعبان همین سال بود.

شعبی گوید: در فتح ابله دو بیست و هفتاد کس حضور داشتند که ابوبکره و نافع بن حارث و شبل بن معبد و مغیره بن شعبه و مجاشع بن مسعود و ابومریم بلوی و ربیعه ابن کلدۀ بن ابی الصلت ثقفی و حجاج از آن جمله بودند.

عبایه بن عبد عمر و گوید، با عتبه در فتح ابله بودم، نافع بن حارث را باخبر فتح سوی عمر فرستاد، آنگاه مردم دشت میشان برضد ما فراهم شدند، عتبه گفت: «رای من اینست که سوی آنها رویم» و برفتیم و با مرزبان دشت میشان روبرو شدیم و با وی جنگ کردیم که یارانش هزیمت شدند و او را اسیر گرفتیم و قبا و کمرش گرفته شد که عتبه آن را همراه انس بن حجه یسگری فرستاد.

ابوملیح هذلی گوید: عتبه انس بن حجه را با کمر بند مرزبان دشت میشان پیش عمر فرستاد و عمر بدو گفت: «مسلمانان چطور بودند.»

گفت: «دنیا به آنها رو کرده و از بسیاری طلا و نقره در زحمتند» به همین سبب کسان به بصره راغب شدند و روسوی آن کردند.

علی بن زید گوید: وقتی عتبه از ابله فراغت یافت مرزبان دشت میشان کسان را برضد وی فراهم آورد و عتبه از ابله سوی وی رفت و او را بکشت، آنگاه مجاشع ابن مسعود را سوی فرات فرستاد که شهری آنجا بود و عتبه سوی عمر رفت و به مغیره بن شعبه گفت که پیشوای نماز باشد تا مجاشع باز آید و چون پیامد سالار قوم اوست.

گوید: مجاشع بر مردم فرات ظفر یافت و سوی بصره باز گشت. فیلکان یکی از بزرگان ایزقباد جمعی را برضد مسلمانان فراهم آورد و مغیره بن شعبه سوی او رفت و در مرغاب تلافی شد که مغیره ظفر یافت و خبر فتح را برای عمر نوشت.

و چون خیر، رسید، عمر به عتبه گفت: «کی را بر بصره گماشته‌ای؟»

گفت: «مجاشع بن مسعود را»

عمر گفت: «چگونه يك مرد بادیه نشین را سالار مردم شهر نشین می‌کنی؟»

می‌دانی چه شده؟»

گفت: «نه».

عمر کار مغیره را بدو خبر داد و فرمان داد که بر سر کار خویش بازگردد. اما

عتبه در راه بمرود و عمر، مغیره بن شعبه را سالار کرد.

فتاده گوید: مردم میشان بر ضد مسلمانان فراهم آمدند و مغیره سوی آنها رفت

و بارهای سنگین را پشت سر گذاشت و نرسیده به دجله بادشمن رو برو شد. ارده دختر

حارث بن کلدیه گفت: «خوب است به مسلمانان پیوندیم و با آنها باشیم.» آنگاه با

سرپوش خود پرچمی بست و زنان سرپوشهای خویش را پرچمها کردند و به آهنگ

مسلمانان برون شدند و وقتی به آنها رسیدند که با مشرکان به جنگ بودند که چون

پرچمها را دیدند پنداشتند که برای مسلمانان کمک رسیده و عقب نشستند و مسلمانان

تعقیبشان کردند و تعدادی از آنها را بکشتند.

حارث بن مضرب گوید: ابله به جنگ گشوده شد و عتبه میان مسلمانان ککه،

یعنی نان سفید، تقسیم کرد.

طبری گوید: از جمله کسانی که در میشان اسیر شدند یسار بود که ابوالحسن

بصری کنیه یافت و اربطیان جد عبد الله بن عون بن اربطیان.

سلمه گوید: در فتح ابله حضور داشتم و يك دیگ مسین جزو سهم من شد، چون

يك نگریستم طلا بود و هشتاد هزار مثقال طلا در آن بود. در این باره به عمر نامه

نوشتند که به جواب نوشت: «سلمه به خدا قسم یاد کند که وقتی دیگ را می‌گرفته

بنظرش مسین بوده. اگر قسم یاد کرد بدو تسلیم کنید و گرنه میان مسلمانان تقسیم

شود.»

گوید: پس من قسم یاد کردم و دیگر را به من تسلیم کردند و ریشه اموال ما از آنجاست.

عمره دختر قیس گوید: وقتی کسان برای جنگ مردم ابله برون شدند شوهر و پسر من نیز با آنها برفتند و دودرم و پیمان‌پیمان‌ه مویز گرفتند .
و چون برفتند و مقابل ابله رسیدند به دشمن گفتند: « ما بطرف شما عبور کنیم؟ یا شما بطرف ما عبور می کنید؟»

گفتند: « شما بطرف ما عبور کنید .»

مسلمانان چوب درختان را بگرفتند و به هم بستند و سوی دشمن عبور کردند، مشرکان گفتند: « با اولیشان کاری نداشته باشید تا آخریشان عبور کند.» و چون به زمین رسیدند تکبیری گفتند. آنگاه تکبیر دوم گفتند و مر کبهایشان روی پا بلند شد، آنگاه تکبیر سوم گفتند و چهار پایان بنا کرد را کب خویش را به زمین افکند و ماسرها را می دیدیم که روی زمین می افتاد اما نمی دیدیم کی به آن ضربت می زند و خدا فتح نصیب مسلمانان کرد.

مدائنی گوید: صفیه دختر حارث بن کلده زن عتبه بن غزوان بود و خواهر وی ارده دختر حارث، زن شبل بن معبد بجلی بود و چون عتبه سالاری بصره یافت خویشاوندان وی ابو بکره و نافع و شبل بن معبد با وی آمدند و زیاد نیز با آنها بود و چون ابله را بگشودند کس نبود که میان آنها تقسیم کند و زیاد قسمت‌گیشان شد، در این وقت چهارده ساله بود و گیسوی آویخته داشت و هر روز دودرم به او می دادند.

گویند سالاری عتبه بر بصره به سال پانزدهم و به قولی به سال شانزدهم بود و گفتار اول درست تر است. مدت سالاری عتبه بر بصره ششماه بود پس از آن عمر مغیره بن شعبه ثقفی را سالار بصره کرد و دو سال در این کار بود و درباره وی گفتند آنچه گفتند و عمر ابو موسی را سالار بصره کرد، بقولی عمر پس از عتبه ابو موسی و

پس از او مغیره را سالار کرد.

وهم در این سال ، یعنی سال چهاردهم ، عمر پسر خویش عبیدالله و باران وی را به سبب شرابی که نوشیده بودند حد زد و ابو محجن را نیز حد زد. در این سال عمر بن خطاب سالار حج بود. بقولی سالار مکه عتاب بن اسید بود و سالار یمن یعلی بن منبه بود و سالار کوفه سعد بن ابی وقاص بود و سالار شام ابو عبیده ابن جراح و سالار بحرین عثمان بن ابی العاص و بقولی علاء بن حضرمی بود و سالار عمان حذیفه بن محسن بود .

آنگاه سال پانزدهم
هجرت در آمد

ابن جریر گوید: به گفته بعضیها در این سال سعد بن ابی وقاص کوفه را شهر کرد. ابن شبله مسلمانان را به محل کوفه رهنمایی کرد و به سعد گفت: «ترا به سرزمینی رهبری کنم که پشه ندارد و از فلات پایین تر است.» و جایی را که اکنون کوفه است به آنها نشان داد.

سخن از جنگ
مرج الروم

در این سال جنگ مرج الروم رخ داد و ماجرا چنان بود که ابو عبیده با خالد ابن ولید از دمشق آهنگ حمص کرد و با کسانی که از یرموک به آنها پیوسته بودند رفت و همگی در مقابل ذوالکلاغ اردوزند و خبر به هرقل رسید و نوزدای بطریق را بفرستاد که در سبزه زار (مرج) دمشق در غرب شهر اردوزد و ابو عبیده به مرج الروم و جمع آنجا پرداخت و چنان بود که زمستان به مسلمانان ناختم بود و بسیار کس زخمی بود و چون ابو عبیده در مرج الروم اردوزد همان روز شنس رومی با سپاهی

همانند سپاه توذرا به کمک وی و حفاظت مردم حمص رسید و جداگانه اردوزد و چون شب در آمد اردوگاه توذرا که خالد مقابل آن بود خالی شد، اردوگاه ابو عبیده در مقابل شنس بود. خالد خبر یافت که توذرا سوی دمشق می رود و رای وی و ابو عبیده چنان شد که خالد او را تعقیب کند، همان شب خالد با گروهی سوار به دنبال توذرا رفت و چون یزید بن ابی سفیان از کار خالد خبر یافت به مقابله توذرا شتافت و جنگ درگیر شد و وقتی خالد رسید که جنگ بود و از پشت سر به رومیان حمله برد و از پیش رو پشت سر کشته می شدند تا همه از پای درآمدند و معدودی از ایشان جان بدر بردند، و مسلمانان از مرکب و لوازم و خانه هر چه می خواستند گرفتند که یزید بن ابی سفیان آن را بر باران خود و باران خالد تقسیم کرد، آنگاه یزید سوی دمشق رفت و خالد سوی ابو عبیده باز گشت. خالد که توذرا را کشته بود شعری بدین مضمون گفت:

«ما توذرا و شوذرا را بکشتیم»

«و پیش از اونیز حیدر را بکشتیم»

«و اکیدر را»

از آن پس که خالد به تعقیب توذرا رفت ابو عبیده به شنس حمله برد و در مرج الروم جنگ کردند و بسیار کس از رومیان کشته شد و ابو عبیده شنس را بکشت و مرج از کشتگان رومی پر شد و زمین از آن بو گرفت و بسیار کس فراری شدند که جان بدر نبردند و تعقیب کنانشان تا حمص برفتند.

سخن از

فتح حمص

سیف در کتابی که درباره ابی عثمان دارد گوید: وقتی هرقل از کشتار مردم مرج خبر یافت، امیر حمص را فرمان داد که حرکت کند و سوی حمص رود و گفت:

« شنیده‌ام که غذای عربان گوشت شتر است و نوشیدنی‌شان شیر شتر، اکنون زمستان است، فقط در روزهای سرد با آنها بجنگید که تا تابستان یکی از جماعتی که بیشتر غذا و نوشیدنی‌شان چنین است زنده نخواهد ماند. » آنگاه از اردوگاه خویش سوی رها رفت و عامل وی حمص را بگرفت. آنگاه ابو عبیده پیامد و مقابل حمص اردو زد و خالد از پس وی به آهنگ حمص آمد.

و چنان بود که رومیان در روزهای سرد، صبح و شب به مسلمانان حمله می‌بردند و مسلمانان از سرمای سخت و رومیان از طول محاصره به زحمت بودند، اما مسلمانان پایداری کردند و همچنان بماندند و خدا تحملشان داد و فیروزی به تاخیر افتاد تا زمستان برفت و رومیان حصار می‌بودند به این امید که زمستان مسلمانان را را نابود کند.

ابی‌الزهرای قشیری گوید: مردم حمص به همدیگر می‌گفتند: «در حصار بمانید که اینان پا برهنه‌اند و چون سرما بدانها رسید با این خوردنی و نوشیدنی که دارند پاهایشان ببرد.»

گوید: و چنان بود که وقتی رومیان از جنگ باز می‌رفتند با وجود خوردنی و نوشیدنی که داشتند پای بعضی‌شان در پاپوشها می‌افتاد و مسلمانان که پاپوش سبک داشتند يك انگشتشان آسیب ندیده بود.

همینکه زمستان برفت یکی از پیران قوم با ایشان سخن کرد و گفت که: «با مسلمانان صلح کنید.»

گفتند: «چرا صلح کنیم که شاه در قدرت و قوت خویش بجاست و میان ما و مسلمانان حادثه‌ای رخ نداده» و پیر آنها را رها کرد.

پس از آن یکی دیگر از آنها سخن کرد و گفت: «زمستان برفت و امید نماند. در انتظار چیستید؟»

گفتند: «انتظار می‌بریم بیماری برسام بیاید که در زمستان نیست و تابستان

می آید.»

گفت: «اینان مردمی پر تحملند. اگر با آنها پیمانی داشته باشید بهتر از آنست که شما را بجنگ بگیرند. رای مرا به دلخواه بپذیرید پیش از آنکه به ضرورت تسلیم شوید.»

گفتند: «پیری خرف است و از جنگ بی خبر.»

بعضی پیران غسان و بلقین گفته اند: «خدا صبوری مسلمانان را در ایام حمص پاداش داد و مردم حمص را دچار زلزله کرد و چنان بود که مسلمانان به آنها حمله کردند و تکبیر گفتند که رومیان در شهر دچار زلزله شدند و دیوارها فرو ریخت و هراسان پیش سران و صاحب نظران خویش رفتند که از پیش رای به صلح داشته بودند اما آنها پاسخ ندادند و قوم را تحقیر کردند. آنگاه مسلمانان تکبیر دیگر گفتند و خانه های بسیار در شهر فرو ریخت و باز قوم هراسان پیش سران و صاحب نظران خویش رفتند و گفتند: «مگر عذاب خدا را نمی بینید.»

گفتند: «شما باید تقاضای صلح کنید.»

قوم از بالای حصار ندا دادند: صلح اصلح!

مسلمانان از ماجرا خبر نداشتند و پذیرفتند و بویگ نیمه خانه هاشان صلح کردند بشرط آنکه املاک و بناهای رومیان را رها کنند و در آنجا منزل نگیرند و به خودشان واگذارند، بعضی شان به ترتیب صلح دمشق صلح کردند که یک دینار بدهند و غله ای از حاصل هر جریب بطور دایم، در گشایش و سختی. بعضی دیگر به اندازه توان صلح کردند که اگر حاصل بیشتر شد بیشتر دهند و اگر کمتر شد بکاهند.

صلح دمشق واردن چنین بود که بعضی تعهد چیزی کرده بودند چه در گشایش باشند و چه در سختی و بعضی به اندازه توان صلح کرده بودند، اداره املاکی را که شاهان قوم وا گذاشته بودند به خود آنها سپردند.

ابوعبیده، سمط بن اسود را با بنی معاویه و اشعث بن مثناس را با مردم سکون و

ابن عباس و مقداد را با مردم بلی و بلال و خالد و صباح بن شبیر و ذهیل بن عطیه و ذوالشمستان را با سپاه بفرستاد که در مرکز ولایت مقیم شدند و او خود در اردوگاه بماند و خبر فتح را برای عمر نوشت و خمس ها را همراه عبدالله بن مسعود فرستاد.

و چون ابن مسعود را فرستاد خبر آمد که هرقل از آب گذشته و سوی جزیره رفته و در رها مقیم شده که گاهی نهان می شود و گاهی نمودار. وقتی ابن مسعود پیش عمر رسید او را پس فرستاد، پس از آن وی را سوی کوفه به نزد سعد فرستاد. آنگاه به ابو عبیده نوشت در شهر خویش بمان و مردم نیرومند و دلیر از عربان شام را بخوان. من نیز ان شاء الله از فرستادن کسانی که کمک تو باشند باز نمی مانم.

سخن از
قنسرین

ابن عثمان گوید: از پس فتح حمص ابو عبیده خالد بن ولید را سوی قنسرین فرستاد و چون به حاضر رسید، رومیان بسالاری مینامی که پس از هرقل سر رومیان و بزرگ ایشان بود سوی او تاختند و در حاضر تلافی شد و میناس کشته شد و از همراهان وی چندان کشته شد که نظیر آن دیده نشده بود و رومیان به پای کشته وی جانفشانی کردند و کس از آنها نماند و مردم حاضر نیز کس سوی خالد فرستادند که عربانند و آنها را به اجبار به جنگ کشانیده اند و سر جنگ وی نداشته اند و خالد از آنها پذیرفت و آنها را وا گذاشت.

و چون عمر از ماجرا خبر یافت گفت: «خالد خودش را سالار کرد خدا ابوبکر را پیامرزا که مردان را مهتر از من می شناخت.» زیرا وقتی به خلافت رسیده بود خالد و مثنی را عزل کرده بود گفت: «عزلشان به سبب تخلف نبود ولی مردم آنها را بزرگ می شمردند و بیسم داشتم به

آنها تکیه کنند.» و چون خالد در قنسرین چنان کرد، نظر عمر درباره او تغییر کرد.

آنگاه خالد برفت تا بدر قنسرین فرود آمد و مردم شهر حصارى شدند، خالد گفت: «اگر در ابر باشید خدا ما را سوى شما بر آورد، یا شما را سوى ما فرود آورد.»

گوید: «مردم قنسرین در کار خویش نگر بستند و سرگذشت اهل حمص را به یاد آوردند و با خالد به ترتیب صلح حمص صلح کردند اما نپذیرفت مگر آنکه شهر را ویران کند و آن را ویران کرد و چون حمص و قنسرین گشوده شد هر قتل و افس رفت.

سبب و افس رفتن وی آن بود که وقتی خالد میناس را بکشت و رومیان به پای کشته وی جان باختند و با مردم حاضر پیمان کرد و قنسرین را رها کرد عمرو بن مالک از کوفه از راه قرقیسیا بیامد و ولید بن عقبه از دیار بنی تغلب با تغلبیان و عربان جزیره آمد و شهرهای جزیره را از توجه به هر قتل منصرف کردند، مردم جزیره در حران ورقه و نصیبین و امثال آن به رومیان نپیوسته بودند که با کردند ولی ولید را در جزیره بجا گذاشتند که از پشت سر در امان باشند و خالد و عیاض از حدود شام و عمرو عبدالله از حدود جزیره بسرزمین روم، تاختند و بازگشتند، پیش از آن به سرزمین روم نناخته بودند و این نخستین تاخت و تازی بود که بدوران اسلام در خاک روم رخ داد و به سال شانزدهم بود و چون خالد سوى قنسرین آمد و آنجا منزلگاه کرد امارت یافت و چون معزول شد گفت: «عمر مرا به امارت شام گماشت و چون کار شام رونق گرفت معزولم کرد.»

ابو جعفر طبری گوید: آنگاه هر قتل سوى قسطنطنیه رفت. در وقت رفتن وی و رها کردن ولایت شام خلاف است. ابن اسحاق گوید بسال پانزدهم بود و سیف گوید بسال شانزدهم بود.

سخن از رفتن هرقل سوی قسطنطنیه

ابوالزهرای قشیری گوید: وقتی هرقل از رها برفت وخواست مردم آنجا را همراه ببرد، گفتند: «ابن‌جا باشیم بهتریم تا همراه تو باشیم.» از همراهی وی دریغ کردند و از او و از مسلمانان کناره گرفتند و نخستین کس از مسلمانان که آنجا رسید زیاد بن حنظله بود که صحابی بود و با عمرو بن مالک در امارت شریک بود و هم پیمان بنی عبد قسی بود.

و چنان بود که پیش از آن هرقل تا شمشاط عقب نرفته بود و چون عربان به رها آمدند آماده باش داد و راه قسطنطنیه گرفت و یکی از رومیان که به دست مسلمانان اسیر بود و جسته بود پیش وی آمد که گفت: «مرا از این قوم خبر بده.» گفت: «با تو چنان سخن کنم که گویی آنها را می‌نگری به روز سوارانند و به شب راهبان، در قلمرو خویش چیزی نگیرند جز به بها و در نیابند جز باسلام و هر که با آنها بجنگد چندان در مقابل وی بمانند که از میانش بردارند.»

هرقل گفت: «اگر راست گفته باشی این‌جا را که اکنون زیر پای من است به تصرف خواهند آورد.»

عباده گوید: هرقل هر وقت به زیارت بیت المقدس می‌آمد و سوره را ترک می‌کرد سوی روم باز می‌گشت، می‌گریست و می‌گفت: «درود بر تو ای سوره، درود کسی که از تو سیر نشده و باز خواهد آمد.»

و چون مسلمانان سوی حمص آمدند از آب گذشت و رها را منزلگاه کرد و آنجا بود تا مردم کوفه بیامدند و قنسرین سقوط کرد و میناس کشته شد و هرقل سوی شمشاط واپس رفت و چون از آن‌جا به آهنگ روم درآمد بر تپه‌ای بالا رفت و سوی سوره نگر بست و گفت: «درود بر تو ای سوره! درود و داع آخرین که پس از این

رومی سوی تونیاید مگر با ترس، تا وقتی که مولود شوم تولد یابد وای کاش تولد نیابد که کار وی برای رومیان شیرین است اما سرانجام تلخ دارد.»

عمرو بن میمون گوید: وقتی هوقل از شمشاط درآمد و وارد روم شد سوی سوریه نگریست و گفت: «پیش از این درود مسافر بتومی گفتم اما اینک درود بر تو ای سوریه، درود جدایی، که هرگز رومی سوی تونیاید جز با ترس، تا مولود شوم تولد یابد و ایکاش تولد نیابد.» این بگفت و برفت تا به قسطنطنیه رسید و مردم قلعه های میان اسکندریه و طرسوس را با خود ببرد تا مسلمانان مابین انطاکیه و دیار روم در آبادی عبور نکنند و قلعه ها را خالی کرد که مسلمانان کسی را آنجا نمی یافتند و بسا می شد که رومیان نزدیک آن کمین داشتند و پس ماندگان سپاه را غافلگیر می کردند بدین جهت مسلمانان محتاط بودند.

سخن از فتح قیساریه
و محاصره غزه

عباده گوید: وقتی ابو عبیده و خالد از فحل سوی حمص رفتند عمرو و شرحبیل به نزد بیسان فرود آمدند و آنجا را تصرف کردند و مردم اردن با آنها به صلح آمدند و سپاه روم در اجنادین و بیسان و غزه فراهم آمد، پراکندگی آنها را به عمر نوشتند و او به یزید بن ابوسفیان نوشت که پشت مسلمانان را با فرستادن کسان گرم کند و معاویه را سوی قیساریه فرستاد و به عمرو نوشت که با ارطوبون مقابله کند و به علقمه نوشت که با فیقار تلافی کند.

نامه عمر به معاویه چنین بود :

« اما بعد: من ترا به قیساریه گماشتم، سوی آنجا روواز خدا بر رومیان نصرت بخواه و پیوسته بگویی لاحول و لا قوة الا بالله، اللهم ربنا و نقتنا و رجاؤنا، و مولانا، نعم المولى و نعم النصير.»

عمر و علقمه سوی مأموریت خویش رفتند و معاویه با سپاه برفت تا مقابل سپاه قیساریه فرود آمد، که سالارشان ابنی بود و او را هزیمت کرد که در قیساریه حصاری شد، آنگاه مردم قیساریه هجوم به معاویه را آغاز کردند ولی هر بار هجوم می بردند، هزیمتشان می کرد و سوی قلعه پس می راند.

آنگاه برای آخرین بار حمله آوردند و از قلعه های خویش برون شدند و سخت بجنگیدند که در اثنای معرکه هشتاد هزار کس از آنها کشته شد و در اثنای هزیمت به صدهزار رسید. معاویه خبر فتح را همراه دو کس از بنی ضیب بفرستاد، سپس از ضعف آنها بیمناک شد و عبدالله بن علقمه فراسی و زهیر بن جلاب خثعمی را فرستاد و گفت بدنبال آن دو تن بروند و از آنها پیشی گیرند. فرستادگان بعدی برفتند و به آن دو تن رسیدند که خفته بودند و از آنها گذشتند.

علقمه بن محرز برفت و فیقار را در غزه محاصره کرد و با وی مکاتبه آغاز کرد اما سودمند نیفتاد. آنگاه خود او سوی فیقار رفت به صورتی که گویی فرستاده علقمه بود فیقار یکی را گفت که در راه وی بنشینند و چون پیامد خونش بریزد، علقمه این را حدس زد و گفت: «چند نفر همراه من هستند که در رای من شریکند بروم آنها را بیارم.» فیقار به آن مرد پیام داد متعرض علقمه نشود و او از پیش فیقار برون شد و باز نگشت و چنان کرد که عمرو با اربطون کرده بود.

فرستاده معاویه خبر را به عمر رسانید و او شبانه مردم را فراهم آورد و خنجر خوش را بگفت و حمد خدا کرد و گفت: «برای فتح قیساریه حمد خدا گویند.» و چنان بود که معاویه پیش از فتح و پس از آن اسیران را پیش خود نگاه میداشت و می گفت: «هر چه میخائیل با اسیران ما کند، با اسیران رومی چنان کنیم.» و او را از بد رفتاری با اسرای مسلمانان بازداشت، تا قیساریه گشوده شد.

سخن از فتح بیسان و جنگ اجنادین

و چون علقمه سوی غزه رفت و معاویه سوی قیساریه رفت، عمرو بن عاص به مقابله ارتطوبون رفت، شرحبیل بن حسنه بر مقدمه وی بود، ابوالاعور را در اردن جانشین خویش کرد و دو پهلوی سپاه را به عبدالله بن عمرو و جناده بن تمیم مالکی سپرد و بر رفت تا در مقابل اجنادین فرود آمد. رومیان در قلعه‌ها و خندقهای خویش بودند و سالارشان ارتطوبون بود که از همه رومیان عمیقتر و دلیرتر و مدبرتر بود و سپاهی بزرگ در رمله و سپاهی بزرگ در ایلیا نهاده بود.

عمرو خبر را برای عمر نوشت و چون نامه به عمر رسید گفت: «ارتطوبون عرب را به مقابله ارتطوبون روم فرستاده ایم. بنگرید نتیجه چه می شود.»

و چنان بود که عمر وقتی سالاران شام را فرستاد برای هر یک از سالاران سپاه کمک می فرستاد، و چون نامه عمرو آمد که سپاه روم پراکنده شده به یزید بن ابی سفیان نوشت که معاویه را با سپاهش سوی قیساریه فرستند و به معاویه نوشت که سالاری جنگ با مردم قیساریه را بدو می دهد که آنها را از عمرو مشغول دارد.

و چنان بود که عمرو، علقمه بن حکیم فراسی و مسروق بن فلان عکی را به جنگ مردم ایلیا فرستاد بود که با مردم انجا مقابله کردند از عمرو مشغولشان داشتند و هم او ابویوب مالکی را سوی رمله فرستاد که سالاران تذارق بود. و چون برای عمرو پیوسته کمک می رسید محمد بن عمرو را به کمک علقمه و مسروق فرستاد و عماره بن عمرو بن امیه ضمیری را به کمک ابی ایوب فرستاد.

عمرو در مقابل اجنادین بود اما بر ارتطوبون دست نمی یافت و از فرستادگان کاری ساخته نبود و خود او این کار را به عهده گرفت و به صورت فرستاده پیش وی رفت و

آنچه را می‌خواست با وی بگفت و سخن وی را بشنید و قلعه‌های وی را بدید و آنچه را می‌خواست بدانت. ارطوبون با خودگفت بخدا این عمرو است یا کسی است که عمرو به رای وی کار می‌کند و برای مسلمانان بلیه‌ای بزرگتر از کشتن وی نیست. آنگاه نگهبانی را بخواست و قتل عمرو را با وی در میان نهاد و گفت: «برو در فلان جا بمان و چون بر تو گذشت او را بکش.»

عمرو این را حدس زد و گفت: «سخن مرا شنیدی و سخن ترا شنیدم. آنچه گفنی در من اثر کرد و من یکی از ده نفرم که عمر بن خطاب ما را با این ولایتدار فرستاده که با وی همکاری کنیم و ناظر کارهای وی باشیم. من می‌روم و آنها را پیش تومی آورم اگر رای آنها نیز درباره گفتار تو همانند رای من باشد، رای مردم سپاه و سالار نیز چنین است و اگر رای آنها چون من نبود آنها را به امانگاهشان بازمی‌فرستی و بر سر کار خویش هستی.»

ارطوبون گفت: «چنین باشد» و مردی را بخواست و با وی سخن کرد و گفت: «پیش فلانی رو او را پیش من آر.» و آن مرد پیش ارطوبون باز آمد آنگاه به عمرو گفت: «برو یاران خود را بیار.»

عمرو رفت و در نظر گرفت دیگر چنان‌کاری نکنند و رومی بدانست که فریب‌خورده و گفت: «این مرد مرا فریب داد و از همه مردم مدبرتر است.»

و چون این سخن به عمر رسید گفت: «عمرو بر او چیره شد. آفرین بر عمرو.» آنگاه عمرو که از وضع ارطوبون آگاه شده بود سوی وی حمله برد و تلافی شد که از این کار چاره نبود، در اجنادین مقابل شدند و جنگی سخت کردند که چون جنگ یرموک بود و بسیار کس از دو طرف کشته شد و ارطوبون و سپاهش هزیمت شدند و اوسوی ایلیا رفت و عمرو در اجنادین منزل گرفت.

و چون ارطوبون به ایلیا رسید مسلمانان راه دادند که وارد آنجا شد و آنها را سوی اجنادین عقب‌راند و علقمه و مسروق و محمد بن عمرو و ابویوب در اجنادین به

عمر و پیوستند. ارطوبون به عمرو نامه نوشت که تو دوست و همانند منی. تودر قوم خویش چنانی که من در قوم خودم. بخدا پس از اجنادین در فلسطین جایی رانخواهی گشود، باز گرد و مغرور مشو که تو نیز مانند کسانی که پیش از تو بوده اند هزیمت شوی.

عمرو یکی را که به رومی سخن می کرد پیش خواند و او را سوی ارطوبون فرستاد و دستور داد که به زبان رومی آشنایی نکند. گفت: «سخنان وی را بشنو که ان شاء الله وقتی بازگستی به من بگویی» و به ارطوبون نوشت که نامه توبه من رسید تودر میان قوم خویش چنانی که من در قوم خودم، اگر چیزی کم و کاست داشتی فضیلت مرا نمیشناختی. تومی دانی که من فاتح این شهرم اما فلان و فلان و فلان، وزیران او را نام برد، بر تو تسلط یافته اند، نامه مرا بر آنها بخوان که در کار میان من و تو بنگرند.

فرستاده با دستور عمرو برفت و چون پیش ارطوبون رسید نامه را در حضور کسان بدو داد که آن را دروغ نامید و آنها بخندیدند و شگفتی کردند و به ارطوبون گفتند: «از کجا میدانی که وی فاتح این شهر نیست.»

گفت: «فاتح شهر مردی است که عمر نام دارد و سه حرف است.»

فرستاده پیش عمرو باز گشت و او بدانست که مقصود عمر است و نامه نوشت و از او کمک خواست.

نوشت: «من در مقابل شهری که بنام تو ذخیره شده به جنگی سخت دست زده ام بین رای تو چیست؟»

و چون نامه عمرو به عمر رسید بدانست که وی این سخن بیسوده نگفته و مردم را خبر کرد و با آنها روان شد تا به جایبه رسید. عمر چهار بار راه سفر شام گرفته بود. بار اول سوار اسب بود، بار دوم بر شتر بود، سفر سوم بسر نرسید که طاعون در کار بود. سفر چهارم بر خری سوار بود و وارد شام شد و کس در آنجا

گماشت و باز گشت.

وقتی می‌خواست سفر کند به سالاران سپاهها نوشت که به روز معین بایکه سواران در جابیه پیش وی آیند و کس را به کار خویش گمارند. و آنها چنانکه گفته بود در جابیه بیدار وی آمدند، نخستین کس که او را بدید پزید بود پس از آن ابو عبیده، پس از آن خالد بود که سوار اسبان بودند و دیا و حریر پوشیده بودند، عمر فرود آمد و سنگ بر گرفت و بآنها زد و گفت: «چه زود از رای خویش بگشته‌اید. شما که از دو سال پیش سیر شده‌اید مرا با این لباس استقبالی می‌کنید! چه زود از پر خوری خودتان را گم کرده‌اید. بخدا اگر سالار دو بست کس بودید و چنین رفتار کرده بودید کسان دیگر را به جای شما می‌نهادم.»

گفتند: «ای امیر مؤمنان، این قباست که پوشیده‌ایم و سلاح بتن داریم.»

گفت: «در این صورت بسیار خوب.»

آنگاه سوار شد و وارد جابیه شد، عمر و شرحبیل در اجنادین بودند و از جای خود تکان نخوردند.

سخن از فتح

بیت المقدس

سالم بن عبدالله گوید: وقتی عمر رحمه الله به جابیه آمد يك مرد بهودی به او گفت: «ای امیر مؤمنان سوی دیار خویش بار نگر! تا خدا ایلیا را برای تو بگشاید.»

در آن اثنا که عمر در جابیه بود يك دسته سوار را دید که می‌آمدند و همینکه نزدیک او رسیدند شمشیرها را از نیام در آوردند.

عمر گفت: «این گروه امان می‌خواهند»

و چون پیش آمدند معلوم شد از مردم ایلیا هستند و با عمر صلح کردند که جزیه